

گئورگ لوکاچ: آخرین مصاحبه (1969)^۱

اندیشه و کنش لنین، به روایت لوکاچ

مترجم: پارسا زنگنه و شروین طاهری

این متن مربوط به یکی از واپسین مصاحبه‌های گئورگ لوکاچ است که با تلویزیون مجارستان توسط آندراس کواچ^۲ تهیه و انجام شده است. لوکاچ درباره جوانی خود صحبت می‌کند و از تأثیر لنین بر سیر تکاملی خاص خود، در مسیر تبدیل شدن به یک اکتیویست انقلابی می‌گوید. هدف کلی لوکاچ افاده کردن فهم و تصویری از درک و دریافت لنین، درباره پرمایگی و پیچیدگی واقعیت تاریخی است. این مصاحبه در اکتبر 1969 صورت پذیرفته است. قسمت اول این مصاحبه در زیر آمده است. این قسمت عمدتاً پیرامون رابطه لوکاچ با اندیشه و کنش لنین است.

من نماینده حزب مجارستان در سومین کنگره کمینترن^۳ بودم (1). در آنجا تنها یک برخورد شخصی با لنین داشتم و همین شد که من با او آشنا شدم. نخستین لحظات مبارزاتی لنین بر علیه جریانات در حال توسعه فرقه‌ای^۴، به سال 1921 در کمینترن برمی‌گردد. من به فراکسیون فرقه‌ای تعلق داشتم؛ جایی که واقعاً نمی‌شد آن را یک فراکسیون نامید، عنوان «گروه» فرقه‌ای برای آن خیلی بهتر بود. به همین خاطر لنین نسبت به من یک نگرش [و طرز برخورد] طردگرایانه^۵ داشت، همانطور که نسبت به همه فرقه‌گرایان هم عموماً چنین نگرشی را داشت. آنجا حتی به ذهنم خطور هم نمی‌کرد که شخصیت خود را با شخصیت بوردیگا^۶ (که نماینده فرقه-گرایی در حزب بزرگ ایتالیا بود) (2)، یا با گروه فیشر-مازلو^۷ (که نماینده حزب آلمان بود) (3)، مقایسه کنم؛ و این بدیهی بود: لنین در آنجا به یکی از مقامات حزب غیرقانونی مجارستان که من باشم هیچ اهمیت قابل-ملاحظه‌ای نمی‌داد.

در آن زمان تنها در یک مورد بود که لنین به طور خاص به من اشاره کرد: من در یکی از نشریه‌های وین تحت عنوان کمونیسموس^۸ موضع‌ای بر علیه مداخله کمونیست‌ها در پارلمان گرفتم. لنین در مقاله‌ای که عمده آن مقاله را بر علیه بلا کون^۹ (4) نوشته بود - دوباره تأکید می‌کنم: عمده آن مقاله بر علیه بلا کون بود - دست روی

¹ <https://www.versobooks.com/blogs/5309-georg-lukacs-the-final>

² András Kovács

³ Third Congress of the Comintern

⁴ sectarian

⁵ rejectionist attitude

⁶ Amadeo Bordiga

⁷ Fischer-Maslow group

⁸ Kommunismus

⁹ Béla Kun

این نکته گذاشت که مقاله من در کمونیسموس مقاله‌ای بسیار رادیکال و ضد-مارکسیستی است. این عقیده لنین درباره مقاله من - برای من - بسیار قابل تأمل بود.

لنین تقریباً در همان زمان کتاب «بیماری کودکان چپ‌روی در کمونیسم»^{۱۰} را منتشر کرد. کتابی که در آن به مسئله پارلمان‌محوری^{۱۱} می‌پردازد و این ایده را پیش می‌کشد که پارلمان‌محوری از نقطه نظر تاریخ جهان، یک دوره سپری شده است. اگرچه این بدان معنا نیست که بازماندگی تکامل تاریخی، باعث می‌شود تاکتیک پارلمان‌محوری نادیده گرفته شود. آنچه از مقاله لنین درباره بلا کون به من مربوط می‌شود، برای من یک درس بزرگ بود؛ درسی که البته از حافظه‌ام پاک شد و مسبب آن هم ادبیات تحقیرآمیزی بود که لنین در آن مقاله درباره من اختیار کرده بود.

علاوه بر این، یک وقت تنفس در خلال برگزاری کنگره بوجود آمد که در آن توانستم با لنین صحبت کنم. این را هم به این واقعیت اضافه کنید که این کنگره در حالی با حضور صدها تن برگزار شده بود که از تمام آنها تنها بیست یا سی نفر واقعاً به لنین علاقه داشتند. به همین خاطر او به اکثریت نمایندگان حاضر احترام رسمی گذاشت. قسمت فوق‌العاده‌تر ماجرا این بود که من در مقام یک نماینده فرصت فراوانی برای تماشای لنین داشتم.

در آن زمان هیئت رئیسه در کنگره دارای اعتبار امروزی نبود: هیچ پروتوکل و هیچ تریبون یا لژ بزرگی که مختص به اعضای هیئت رئیسه باشد در کار نبود؛ تنها چیزی مانند یک صحنه کوچک بود که اکنون نمونه آن در سالن دانشگاه و مدارس برای سخنرانی موجود است. هرچه بود، این بود که چهار-پنج نفر دور یک میز نشستند و ریاست این جلسه را عهده‌دار شدند؛ بعد لنین آمد؛ بعد اعضای هیئت رئیسه بلند شدند تا برای نشستن لنین جا باز کنند؛ اما لنین فوراً با دست اشاره کرد که لطفاً بنشینید و خودش رفت روی پله نشست و دفترچه یادداشتی را از جیب بیرون آورد. لنین به همه گوش داد و هرکسی هم صحبت می‌کرد از حرف‌های او یادداشت‌برداری کرد. تا پایان روی همان پله نشست. اگر این تصویر از لنین را با آنچه بعداً کاشف به عمل آمد مقایسه کنیم، این تصویر قبلی از لنین به طرز شاک‌آور تبدیل به امری معنادار می‌شود که در خاطر من ثبت شده است.

آندراس کواچ: اولین بار که درباره لنین چیزی شنیدید، چه موقع بود؟

لوکاچ: خیلی قبل. لازم به ذکر است که من تا قبل از جمهوری شورایی مجارستان، هرگز در جنبش کارگری مشارکتی نداشتم. من هرگز عضو حزب سوسیال دموکرات نبودم. من در دسامبر 1918 به حزب کمونیست پیوستم. این اولین حضور من در یک حزب بود.

¹⁰ Left-Wing Communism: An Infantile Disorder

¹¹ parliamentarianism

کواچ: پس شما یکی از اعضای بنیان‌گذار حزب بودید؟

لوکاچ: نه، نه، نه. من حدود چهار هفته که از تأسیس حزب گذشته بود در آن عضو شدم. کل ماجرا این است: من سوسیالیست نبودم؛ اگرچه مسلماً در یک طرح کلی گسترده نسبت به ایدئولوگ‌های فرانسوی و انگلیسی شناخت داشتم. من آثار کائوتسکی و مهرینگ^{۱۲} را خوانده بودم و از همه مهمتر سورل^{۱۳} فرانسوی (5) که اروین سابو^{۱۴} (6) توجه‌ام را به او جلب کرده بود. اما از جنبش کارگری روسیه ما هیچ شناختی نداشتیم. نهایت شناخت‌مان تنها محدود به برخی از آثار پلخانف بود (7). وقتی در مورد نقش لنین در انقلاب 1917 خواندم، نام او برایم معنی پیدا کرد. اما اهمیت واقعی لنین را تنها آن زمان فهمیدم که به وین مهاجرت کرده بودم (8). بگذار این را خیلی صریح بگویم: می‌گویند در سال 1918 وقتی سربازان ما از روسیه بازگشتند شناخت خوبی از لنین پیدا کرده بودند؛ این حرف‌ها افسانه‌پردازی است. همین بلا کون که نام‌اش به میان آمد، کسی بود که در سال‌های اولیه رابطه شخصی واقعاً خوبی با او داشتم. او در آن زمان بهترین ایدئولوگ حاضر بود و در گفتگوهای خصوصی که با هم داشتیم، بسی بیش از آنکه درباره لنین در مقام یک ایدئولوگ با من صحبت کند، از بوخارین می‌گفت (9). تنها در دوران تحصیلم در وین بود که پی‌بردم لنین در مقام یک هادی^{۱۵} و یک فرد انگیزه‌بخش^{۱۶} چقدر برای جنبش کارگری اهمیت دارد.

کواچ: در آن زمان در رفتار لنین چه چیزی وجود داشت که بیشترین تأثیر را بر لوکاچ آن دوره گذاشته بود؟

لوکاچ: این واقعیت که او یک انقلابی از یک نوع کاملاً جدید بود. در جریان دگرگونی^{۱۷}، در جنبش کارگری، افراد زیادی از راست به چپ آمدند. آنها تمام آن خصلت‌های ویژه جناح راستی خود را که قبلاً با جامعه بورژوازی سازگار بود، با خود به این‌طرف آوردند. از این نوع آدم‌ها خوشم نمی‌آمد. آنچه دوست داشتم، یک نوع خاص از انقلابی ریاضت‌کش^{۱۸} بود، آنچه من از نظر فکری به او حس^{۱۹} نزدیک داشتم، همان بود که قبلاً در انقلاب فرانسه، در ژاکوبنیسم حلقه روبسپیر^{۲۰} شکل گرفته بود (10): این نوع انقلابی، سرآمد شایان تقلید^{۲۱} خود را در سیمای یوگنی لوبینه^{۲۲} یافت (11) که پس از سقوط جمهوری شورایی باواریا در مونیخ اعدام شد. لوبینه می‌گفت: «ما کمونیست‌ها مُردگانی هستیم که در تعطیلات به سر می‌برند^{۲۳}».

¹² Franz Erdmann Mehring

¹³ Georges Sorel

¹⁴ Ervin Szabó

¹⁵ guide

¹⁶ inspirer

¹⁷ transformation

¹⁸ ascetic

¹⁹ felt

²⁰ the Jacobinism of Robespierre's circle

²¹ exemplary representative

²² Eugen Leviné

²³ We Communists are dead men on leave.

این نوع از انقلابی، سرآمدهایِ غرایبی حتی در مجارستان نیز داشتند. من اکنون قصد ندارم لیستی متشکل از اسامی آنها را در اینجا به زبان بیاورم، اما فقط برای نمونه به اوتو کوروین^{۲۴} اشاره می‌کنم که تازه او یک سرآمد معمولی از این نوع از انقلابی ریاضت‌کش بود (12).

گذشته از این‌ها، لنین یک نوع جدید را نمایندگی^{۲۵} می‌کرد: می‌توان گفت که او از ژرفای قلب و با تمام وجود^{۲۶} خود را تبدیل به یک انقلابی کرد و تنها آنچه انجام داد، در انقلاب زیستن بود. اما به رغم این یک آدم ریاضت‌کش^{۲۷} نبود. اتفاقاً لنین آدمی بود که می‌دانست چگونه تمام تناقض‌هایش را بپذیرد و حتی می‌توان گفت که به خوبی می‌دانست چگونه از زندگی لذت ببرد. او آدمی بود که دست به کنش‌هایی می‌زد که عیناً خاص خودش بود، آنطور که گویی یک ریاضت‌طلب است، آن‌هم بدون اینکه در خودش کوچک‌ترین ردّی^{۲۸} از ریاضت‌گری داشته باشد. بنابراین بلافاصله حقیقتی را که در لنین یافته‌بودم، برای خود تصویر کردم و در نتیجه با مشاهدهٔ ویژگی‌های خاص رفتار او، این را متوجه شدم که اساساً چگونه این نوع عالی انسانی، به [سیمای] انقلابی سوسیالیست تعلق دارد. به طبع چنین چیزی همبستگی عمیقی با پرسش‌های ایدئولوژیک دارد، حال آنکه در جنبش کارگری قدیمی‌تر، آنچه ارجح‌تر قلمداد می‌شد، یک جدایی محض^{۲۹} میان زندگی و ایدئولوژی بود.

به عبارتی دیگر، سوسیال دموکراسی، مارکسیسم را به یک گونه^{۳۰} از جامعه‌شناسی تبدیل کرد و اولویت زندگی اقتصادی را بر طبقاتی ایجاب کرد که از آن نشأت می‌گیرند و از همین‌رو، واقعیتی را در طبقات به‌روئیت رساند^{۳۱} که لاینحل^{۳۲} و سراسر عینی^{۳۳} بود. در واقع یک واقعیت عام جامعه‌شناسانه را به‌روئیت رساند. لنین با آغاز کردن از مارکس، و با رد کردن همزمان این‌ها برای اولین بار با جدیت فاکتور سوپراکتیو^{۳۴} انقلاب را مورد ملاحظه قرار داد.

بر اساس این تعریف لنین، بسیار واضح است که خصلت ویژه وضعیت انقلابی، با این واقعیت توصیف می‌شود که طبقات حاکم دیگر نمی‌توانند به شیوهٔ قدیمی حکومت کنند، چراکه طبقات ستمدیده **دیگه نمی‌خواستن** به شیوهٔ قدیمی زندگی کنند. این مفهوم «دیگه نمی‌خوام^{۳۵}» را جانشینان لنین با نایکسانی^{۳۶} معینی پذیرفتند و آن را به چنین معنایی تعبیر کردند: توسعه اقتصادی قادر است ستمدیدگان را **تقریباً به‌طور خودکار** به

²⁴ Ottó Korvin

²⁵ represented

²⁶ wholeheartedly

²⁷ asceticism

²⁸ trace

²⁹ an abstract separation

³⁰ kind

³¹ seeing

³² inextricable

³³ objective

³⁴ the subjective factor

³⁵ no longer willing

³⁶ difference

انقلابی‌ها دگرگون سازد. لنین نسبت به این مسئله بسیار آگاه بود: لنین باخبر بود که مسئله بسیار دیالکتیکی است؛ به بیانی دیگر او می‌دانست که این «دیگه نمی‌خوام» یک گرایش^{۳۷} [تمایل/سائق] اجتماعی است، آن هم با جهت‌گیری‌هایی که همگی امکان‌پذیر هستند.

بگذارید این نگرش لنین را از طریق یک مثال بسیار مهم روشن کنم. در بحبوحهٔ مباحثات پیرامون انقلاب 7 نوامبر 1917، زینوویف^{۳۸} می‌نویسد که وضعیت انقلابی واقعی هنوز پدید نیامده است (13)، زیرا در میان توده‌های تحت‌ستم، جریان‌اتِ ارتجاعی^{۳۹} بسیار قدرتمندی وجود دارند. جریان‌اتی که حتی به «صدتایی‌های سیاه^{۴۰}» یعنی راستِ افراطیِ روسیه پایبند هستند (14). لنین با تیزحسی^{۴۱} [تیز فهمی] همیشگی خاص خود این دیدگاه زینوویف را رد کرد.

به عقیده لنین، این «خواستن^{۴۲}» زمانی خود را به‌ظهور می‌رساند که یک بحران اجتماعی بزرگ پدید می‌آید؛ یعنی هر زمان که مردم دیگه نمی‌خوان که به همان شیوهٔ اسبق زندگی کنند. اما نکتهٔ بسیار مهم این است که این پدیدارشدنِ «خواستن» [یا بی‌میل‌بودگی یا بیزاربودگی خلقِ ستم‌دیده] چیزی نیست که بتواند خود را هم به‌شیوهٔ انقلابی به‌ظهور برساند و هم به‌شیوهٔ ارتجاعی. پس لنین علاوه بر این، یک استدلالِ دیگر را هم برعلیه نوشتارِ زینوویف مطرح کرد: اگر توده‌هایی وجود نداشتند که واردِ جهت‌گیریِ ارتجاعی شوند [یا به مسیرِ ارتجاعی بازگردند] و از همین رو فاکتورِ سوژکتیو را در دستور کارِ خود قرار دهند، آنگاه یک وضعیت انقلابی حتی ممکن هم نبود. حزب ما دقیقاً وظیفه داشت تا حالت‌های^{۴۳} فاکتورِ سوژکتیو را در چنین شرایطی شکوفا کند.

بنابراین لنین این ایده‌زایی^{۴۴} آنارشستی را همین‌طور روی‌هوا به‌عنوانِ یک امرِ سراسرِ خطاگونه^{۴۵} یاد نمی‌کرد: اینکه شرط^{۴۶} انقلاب، جنبشِ افراد^{۴۷} از اگوتیسمِ سرمایه‌داری به‌سویِ جامعه‌پذیری^{۴۸} سوسیالیستی باشد. لنین همیشه می‌گفت: انقلاب سوسیالیستی باید به‌وسیلهٔ آن خلقی صورت‌پذیرد که سرمایه‌داری مولدش است و توسط سرمایه‌داری از جنبه‌های گوناگونِ مختل^{۴۹} نیز شده‌باشد. بهتر است اینگونه بگویم: در اینجا نوعی رئالیسمِ نزد لنین حاضر بود: او کنش‌های گوناگونِ فردی را نسبت به ضروریاتِ اجتماعی هم‌ساز می‌کرد. لنین به‌وسیلهٔ این هم‌آهنگ‌سازی^{۵۰} واقعی، درصددِ این بود که تکالیفِ انقلاب را بیش از پیش قابل‌دسترس^{۵۱} کند. از این رو،

³⁷ tendency

³⁸ Grigory Zinoviev

³⁹ reactionary

⁴⁰ the Black Hundreds

⁴¹ acuity

⁴² Unwillingness یا بی‌میل‌بودگی یا بی‌زاربودگی

⁴³ possibilities

⁴⁴ conception

⁴⁵ erroneous

⁴⁶ condition

⁴⁷ individuals

⁴⁸ socialisation

⁴⁹ damaged

⁵⁰ harmonisation

⁵¹ tangible

بر پایه بیان توصیفی^{۵۲} لنینیستی، کاری که باید انجام داد این است که وضعیت مشخص^{۵۳} را به گونه‌ای مشخص تحلیل کرد؛ و باید این را هم در نظر داشت که تحلیل مشخص شامل تحلیل افراد نیز هست؛ و توجه کرد که همه این‌ها افراد تک‌افتاده^{۵۴} را هم دربر می‌گیرد و ... [الی آخر].

در نتیجه می‌خواهم این را بگویم: آن نایکسانی آشکاری که میان دوره لنین و دوره جانشینان او مشهود بود، درست در اینجا است که خودش را نشان می‌دهد. درست پس از مرگ لنین بود که این نایکسانی تبدیل به یک امر آشکار شد و آخرش هم بین سال‌های 1936 تا 1938 بیرون زد: همان به اصطلاح «محاکمه‌های بزرگ»^{۵۵}ی که به راه انداختند. بنابراین به نسبت چنین پراکسیسی می‌توان چنین واقعیتی را مدلل ساخت: هر کسی که با خط کمیته مرکزی مخالف بود، خودش در دوران جوانی عنصری متعلق به خشن‌ترین ارتجاع‌ها بوده‌است. بدین ترتیب شخصیت‌ها به طرز ناپذیر، ارتجاعی بار آمده‌اند.

لنین نگرش شدیدی مخالفی داشت. برای لنین عینیت^{۵۶} قضاوت امری مطلقاً مستقل از دل‌بستگی‌های شخصی بود. به عنوان مثال، او به‌طور شخصی با بوخارین همدلی زیادی داشت و بر وجهت قانونی بوخارین در حزب تأکید می‌کرد. اما در وصیت‌نامه‌اش نوشت: بوخارین هیچوقت یک مارکسیست راستین^{۵۷} نبوده‌است.

یا مثلاً در جای دیگری، طی گفتگویی که با [ماکسیم] گورکی داشته‌است (15)، بر شایستگی‌های والای تروتسکی در سال 1917 و در طول جنگ داخلی تأکید داشته و چنین گفته که حزب به‌طور قانونی می‌تواند به توانایی‌ها و کنش‌گری‌های تروتسکی افتخار کند؛ اما به رغم همین گفته‌اش، در ادامه چیزی گفته بود که از منظر گورکی قدری ناخردانه می‌مانست: به هر حال آثار منفی اش^{۵۸} اکنون خودشان را نشان می‌دهند. لنین گفته بود: «تروتسکی با ما راه می‌رود، اما واقعاً بخشی از ما نیست. در تروتسکی خصلت‌های ویژه اسفباری وجود دارد، طوری که او را شبیه به لاسال^{۵۹} می‌کند» (16).

این دو مثال به خوبی نشان می‌دهند لنین می‌دانست چگونه به تمام افرادی که به حلقه رفقای نزدیکش تعلق داشتند، نگاهی منصفانه داشته باشد: او می‌دانست چگونه شایستگی‌ها و خطاهای آن‌ها را به‌طور مشخص درک کند، و آن‌ها را همان‌طور که هستند در نظر بگیرد، بدون اینکه «همدلی و یا نفرت ورزی»هایی که خود او شدیداً [و عمیقاً] تجربه‌شان کرده بود، اجازه پیدا کنند بر کنش‌گری‌های سیاسی او تأثیر بگذارند.

لنین برای رفتار با افرادی که با او قویاً برخورد [احساسی]^{۶۰} داشتند، و او در عین حال تناقض را هم در آنها می‌فهمید، این شیوه پیچیده روش‌شناختی را مراعات می‌کرد. (البته این شیوه حداکثر برای حدود صد نفر تا دویست نفر صادق است، زیرا ارتباط شخصی با هر شهروند اهل اتحاد جماهیر شوروی یا با هر یک از اعضای

⁵² definition

⁵³ concrete

⁵⁴ isolated

⁵⁵ great trials

⁵⁶ objectivity

⁵⁷ true

⁵⁸ negative phenomena

⁵⁹ Ferdinand Lassalle

⁶⁰ intense contact

جنبش کمونیستی امری غیرقابل شدن بود). برای مثال لنین در جنگ داخلی به وضوح فهمید برخورد کردن مطابق با عدالت و قانون در وضعیت‌های نامتعارف امری است که همیشه امکان‌پذیر نیست.

گورکی یک بار بخاطر جروبحث در یک میکرده [داشت سر لنین] غرغر می‌کرد، اما لنین با تیزهوشی خاص خودش، او را اینگونه آرام کرد: «وقتی جروبحث میشه، دیگه کیه که بتونه تعیین کنه: کدوم سیلی حق یارو بود، و کدوم سیلی اضافه کاری بود؟» اما به رغم همین گفته‌اش، او چنین حکمی را هم صادر کرده‌است: «ژرژینسکی (17) رئیس «چکا»^{۶۱}، باید نسبت به رویدادها^{۶۲} [= واقعیات] و درستی^{۶۳} آنها شدیداً حساسیت به خرج دهد». به عبارت دیگر، در یک چندپهلوبودگی^{۶۴} دیالکتیکی هر مسئله‌ای همیشه فی‌المنفسه به شیوه‌ای بغرنج ارائه می‌شود؛ چه زمانی که موضوع یک تصمیم سیاسی کلان در میان باشد و چه زمانی که باید قضاوتی درباره افراد صورت‌پذیرد.

کواچ: رابطه لنین و گورکی چگونه بود؟

لوکاج: همانطور که از نامه‌های لنین هم پیداست، می‌توان این را گفت که او توانایی‌های گورکی را بسیار ارج می‌نهاد. ولی به رغم این، زمانی که گورکی مسیر نویسندگی اشتباهی را در پیش گرفت، لنین شدیداً او را مورد سرزنش قرار داد. پس در اینجا هم دوباره می‌فهمیم که لنین نسبت به افراد به دور از یک تصور کلی می‌ایستد: این تصور که آنها سراسر عاری از خطا باشند و بلعکس.

لنین در کتاب خود (18)، هنگامی که از خطاها و اشتباهات صحبت می‌کند، به وضوح بیان می‌کند هیچ آدم بی‌تقصیری وجود ندارد. لنین می‌گوید: انسان باهوش کسی است که اشتباهات بنیادین مرتکب نمی‌شود و اشتباهات خود را هم در اسرع وقت تصحیح می‌کند. علاوه بر این، ما در اینجا می‌توانیم این نکته را بفهمیم که وقتی لنین خواستار یک تحلیل مشخص از وضعیت مشخص می‌شود، او بلااستثناء برخوردهای^{۶۵} انسانی و سیاسی با افراد مهم را هم لحاظ می‌کند.

یک مثال پیش‌برنده دیگر: رابطه لنین با [ژولیوس] مارتوف^{۶۶} خیلی جالب بود (19)؛ چون از همان آغاز قرن برای یکدیگر حریف بودند: یعنی زمانیکه هردو در جنبش غیرقانونی دائماً در حال بحث و جدل بودند. اما به رغم تمام نایکسانی‌هایی که میان آن دو طنین‌انداز بود، لنین شدیداً مارتوف را دوست داشت. لنین می‌گفت: مارتوف آدم «نیک و بی‌غل‌وغش»^{۶۷} ای است. لنین این علاقه به مارتوف را زمانی به وضوح نشان داد که شدت مبارزات طبقاتی پس از [توافق‌نامه] صلح برست-لیتوفسک^{۶۸} (20) و جنگ داخلی بالا گرفته بود. لنین به جای

⁶¹ Cheka (The All-Russian Extraordinary Commission)

⁶² facts

⁶³ justice

⁶⁴ multilaterality

⁶⁵ contacts

⁶⁶ Julius Martov

⁶⁷ good and honest

⁶⁸ the peace of Brest-Litovsk

اقدام علیه مارتوف، تمام تلاش خود را کرد تا مارتوف اتحاد جماهیر شوروی را ترک کند و فعالیت خود را در خارج از کشور مستقر کند. خواستِ لنین این بود که مارتوف را از جنبش کارگری روسیه حذف کند، اما دلش نمی‌آمد که او را به لحاظ فیزیکی حذف کند. این نگرش به‌صراحت با آنچه که در سال‌های آینده اتفاق افتاد متفاوت بود. به عقیدهٔ من، این هم بازمی‌گردد به همان سطح از رئالیسمی که نزد لنین همیشه حاضر بود؛ او می‌گفت: دشمن مهاجر بهتر از شهید در کشور خود است.

لنین اینطور بود. اینطور بودنِ لنین هم... چطور بگویم... ریشه در همان رئالیسمِ ضد-ریاضت‌گرایی او داشت. همانطور که قبلاً اشاره کردم، لنین این ایده را رد نکرد که در جنگ داخلی افراد بی‌گناه هم کشته می‌شوند. اما زمانی که دیگر عملاً راه انقلاب به ناگزیر از این مسیر باید می‌گذشت، لنین برآن شد تا پیامدهای جنگ داخلی را به حداقل برساند و برای حفظ جان مردم تا جایی که امکانش بود، تدابیر کم‌خطرتری بیاندیشد.

کواچ: من فکر می‌کنم رابطه لنین با گورکی گذشته از اینکه می‌تواند برگرفته از یک نقطه‌نظر انسانی باشد، می‌تواند به مثابهٔ یک رابطهٔ جالب نیز باشد، آن هم میان یک سیاستمدار و یک نویسنده؛ و حتی فراتر از این [و در یک مقیاس کلی]: رابطهٔ میان سیاست و ادبیات.

لوکاچ: مطلقاً همین است. و این بسیار جالب است. میان لنین و مارکس از این منظر شباهت خاصی وجود دارد: مارکس، هاینه را بسیار دوست می‌داشت و برای او ارزش و احترام قائل بود (21)؛ اگرچه مارکس به وضوح در چندین مورد باخبر از برخورد اخلاقی منفی هاینه نیز بود.

در مورد لنین هم، این دقیقاً صادق است. او گورکی را به درستی به‌عنوان بزرگترین نویسندهٔ امروز روسی مطرح می‌کرد. اما این حس به‌طور خاص بازتابندهٔ یک همدلی بسیار شخصی است. زیرا لنین چنین حسِ همدلانه ای را فقط نسبت به گورکی نداشت: اگر رجوع کنید به یادداشت‌هایی که او در دوران جنگ داخلی نوشته بود، خواهید دید که دربارهٔ شناخت خود از استعدادهای نویسنده‌ای می‌گوید که به‌صراحت ضد-انقلاب است. البته در این یادداشت، لحنِ لنین دربارهٔ این نویسنده توأم با یک نوع آبرونی عالی نیز هست. ببخشید، اسم این نویسنده در ذهنم نمانده‌است، زیرا نویسنده مهمی نبود.

اما اجازه دهید در همین راستا یک نکته را اضافه کنم، زیرا خیلی نکتهٔ مهمی است: [نادژدا] کروپسکایا⁶⁹ (22) دربارهٔ یکی از مقالات لنین حرف کاملاً درستی زد؛ همان مقاله‌ای که لنین در سال 1905 نوشت (23) و بعداً در دوره استالین به یک معیار برای «کار ادبیاتی»⁷⁰ تبدیل شد؛ کروپسکایا گفت: لنین اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد که مواضع‌اش در آنجا بعداً به استانداردهایی قابل‌اجراء برای ادبیات تبدیل شود؛ زیرا آنچه او نوشته بود تنها در یک روال تازه قابل اجرا بود: روالی که مطبوعات و نشریات حزبی باید پس از اینکه از غیرقانونی بودن خارج می‌شدند، آن را در پیش می‌گرفتند.

⁶⁹ Nadezhda Krupskaya

⁷⁰ how to do literature

خب!.. لنین چیز دیگری گفته بود! اصلاً منظورش این نبود! او گفته بود: مطبوعات حزب باید یک خط مشخص داشته باشند زیرا یک مقاله سیاسی در نگارش، باید خطی مشخص داشته باشد. خب... چه ربطی به ادبیات داشت؟! اصلاً لنین فکرش را هم نمی کرد که ادبیات را به ارگان رسمی سوسیالیسم تبدیل کنند. پس این، دو محور قابل توضیح را پیش می کشد: اولاً، لنین به ادبیات به اصطلاح رسمی اصلاً توجهی نداشت، چراکه آن را اصلاً ادبیات واقعی نمی دانست، و دوماً اینکه اصلاً از انقلاب ادبیاتی و این جور حرفها خوشش نمی آمد.

معروف است که لنین حتی مایاکوفسکی (24) را هم با شک گرای⁷¹ خاصی می نگریست. یک بار در یکی از جلسات کومسومول⁷² چنین گفت: من از پوشکین خوشم می آید که یک شاعر راستین است. البته این به معنای به رسمیت شناختن آزادی لازم برای ادبیات نبود (چراکه لنین آشکارا با آن تعبیر از آزادی که به معنای پروپاگاندای ضد-انقلابی باشد، برخورد می کرد. حالا چه ادبی و چه غیرادبی)؛ در واقع به معنای او شاید هم به بهانه⁷³ نكوهش کردن آن مفهومی بود که در اتحاد جماهیر شوروی به وسیله سازمان پرولتکالت⁷⁴ (25) گسترش یافته بود، و در اینجا هم (مجارستان) حدود سال 1919 توسط [لایوش] کاشک⁷⁵ و گروهش ارائه شد. در واقع این جمله لنین در کومسومول، علاوه بر نكوهش مفهوم مربوط به پرولتکالت، به معنای رد این گرایش هم بود – و حتی طی یک نوع قرائت می توان گفت در رد بخشی از فوتوریسم ایتالیا، که بر اساس آن، ادبیات انقلابی باید به طور رادیکالی جدید باشد و در نتیجه آثار ادبیات قدیمی محکوم به رفتن در موزه و یا تخریب هستند.

لنین زمانیکه درباره پرولتکالت صحبت کرد، از مارکسیسم گفت: قدرت مارکسیسم دقیقاً در این واقعیت نهفته است که موفق می شود هر ارزش اصیلی را که فی النفسه در طول تکامل هزار ساله بشریت به آشکارگی می رسد، به آفرینش برساند⁷⁶. لنین با گفتن این جمله به صراحت شیوه مارکس را پیش کشید: مارکس از هومر به عنوان بزرگترین شاعر دوران «کودکی بشریت»⁷⁷ یاد می کرد.

با تحلیل رابطه میان لنین با تولستوی (26)، متوجه نکته ای می شویم: لنین به درستی چگونگی به درک رساندن آن چیزی را می دانست که در تولستوی به صورت جوهری وجود داشت: فهم⁷⁷ عمیق دموکراتیک تولستوی؛ و این در حالی است که پلخانف و دیگران هزاران انتقاد از تولستوی داشتند. حالا می خواهیم نکته ای بسیار مهم را نقل کنم که لنین به گورکی نوشت: قبل از تولد تولستوی، هیچ سیمای راستینی از یک دهقان یا رعیت در ادبیات روسیه وجود نداشت. حالا یک سوال: آیا این تسامح و تساهل فقط مربوط به هنر و ادبیات بود؟ یا به طور کلی شامل هر کنش ایدئولوژیک هم می شد؟ این رواداری به یقین به مطبوعات مربوط نبود؛ و همینطور مربوط به هر آنچیزی که به صورت دائم با سیاست در تماس باشد.

⁷¹ scepticism

⁷² Komsomol

⁷³ Proletkult

⁷⁴ Lajos Kassák

⁷⁵ making

⁷⁶ the childhood of humanity

⁷⁷ sense

لنین نقطه نظر دوگانه داشت، که این هم بیان گر یک دیالکتیک واقعی است. به عنوان مثال، او همیشه تمام نتایج علوم طبیعی را به رسمیت می شناخت و این ایده را رد می کرد: مارکسیسم علوم طبیعی را می تواند با قوه بینش ذاتی در مقام تالی خود^{۷۸} تصحیح کند. اما به رغم این، او به خوبی می دانست که علم یک فاکتور مهم ایدئولوژیک است، پس با ایده آلیسم ظهور کرده در علوم طبیعی جدید مبارزه کرد، اما این کار را به آن شیوه ای انجام می داد تا خدشه ای به ادعاهای معتبر علم وارد نشود.

در دوره ای که لنین در حال نوشتن «ماتریالیسم و آمپریو-کریتیسیسم»^{۷۹} (27) بود، بازیافت های^{۸۰} تازه ای از فیزیک مدرن آشکار شد؛ لنین در این باره گفت: وقتی آنها درست باشند (مثلاً فرمول های اتم) باید کاملاً پذیرفته شوند. اما آنچه واقعاً اهمیت دارد این است که این واقعیت محرز شود: آیا مفهوم اتم مستقل از آگاهی انسان وجود^{۸۱} دارد؟ یا اینکه محصول آگاهی انسان است؟ این فرضیه دوم که دیگر یک فرضیه علوم طبیعی نیست (در واقع، تنها، چیزی است که ناشی شده از تکامل فلسفی یا اورینتاسیون فلسفی علوم طبیعی است)، توسط لنین در ماتریالیسم و آمپریو-کریتیسیسم به عنوان یک صورت معقول^{۸۲} ایده آلیستی رد شد. لنین بعدها مجدداً به چنین عدم تأییدی با قطعیت بیشتری اشاره کرد؛ و این را هم باید در نظر داشت که این عمل او هیچگاه به معنای جهت دادن [یا رهبری کردن] بازیافت های علوم طبیعی، آن هم به خاطر مارکسیسم [یا به نام مارکسیسم] نبوده است.

کواچ: آیا اینها به طور سراسر به علوم اجتماعی هم مربوط می شوند؟

لوکاج: به نظر من که مربوط نیست. مارکس در علوم اجتماعی به انقلابی غیر قابل تکرار دست زد. باید به یاد داشت انقلاب های مشابه ای در علوم طبیعی نیز رخ داده است: عصر کوپرنیک، کپلر و گالیله. در واقع، نمی توان آزادی علوم طبیعی را به گزاره هایی از این قبیل نسبت داد: «این بستگی به این دارد که من بینم زمین به دور خورشید می چرخد یا خورشید به دور زمین». واقعیت این است که گالیله بدون هیچ تردیدی اصرار کرد که این زمین است که به دور خورشید می چرخد. لنین به درستی مارکسیسم را بازیافتی از این نوع تلقی کرد و اگر کسی بخواهد آن را در چارچوب علمی به صورت جدی^{۸۳} [و کریتیکال] به کار ببرد، ممکن نیست در تبیین آن شکست بخورد. به همین دلیل است که اجازه داد نظریه های [اویگن بوم] فون باورک^{۸۴} (28) یا سایر تئوری های اقتصادی ضد مارکسیستی در یک دانشگاه سوسیالیستی تدریس شود. اگرچه این امر در معنای عام کلمه [و به طور کلان] فرهنگ جامعه را دربر نمی گرفت.

⁷⁸ successor

⁷⁹ Materialism and Empirio-Criticism

⁸⁰ discoveries

⁸¹ exist

⁸² conception

⁸³ seriously

⁸⁴ Eugen Böhm von Bawerk

لنین در واقع اعتبار آن دسته از فیلسوفان، نویسندگان و «اهالی ادب»^{۸۵}ی را به رسمیت شناخت که اصلاً مارکسیست نبودند. پس در اینجا هم مجدداً می‌توان در لنین این دیالکتیک انضمامی «چه درست است و چه درست نیست» را فهمید و بر همین اساس دیگر هیچ قاعده کلی‌ای وجود نخواهد داشت که بتوان به وسیله آن استنتاج کرد - مثلاً - فلان استاد دانشگاه حق نشستن بر فلان کرسی را دارد یا خیر.

کواچ: این درست است. اما من معتقدم در تحقیقات ایدئولوژیک، و لذا در تحقیقات علوم اجتماعی، باید امکان مطرح کردن فرضیاتی وجود داشته باشد که ممکن است بعداً نادرست از آب در آیند.

لوکاچ: لنین هرگز مارکسیسم را مجموعه‌ای از احکام^{۸۶} نمی‌دانست که یک‌بار برای همیشه معتبر هستند. او مارکسیسم را به‌عنوان اولین نظریه دقیق جامعه در نظر گرفت که در پیوستگی تنگاتنگ با تکامل اجتماعی تکامل یافته‌است. به همین خاطر برای هر کدام همانطور که تکامل وجود داشته، سیر قهقراپی هم می‌تواند وجود داشته باشد. این نهاد دوگانه^{۸۷} در تمام سیر تکامل موجود است و توسط مارکس، انگلس و لنین نیز به رسمیت شناخته شده‌است. مطلوب لنین تنها تأیید صحت تئوری در مبارزه ایدئولوژیک بود. طبیعتاً این واضح است، بینش دوتایی^{۸۸} لنین بدین معنا نیست که دو فرضیه هر دو به یک اندازه درست یا به یک اندازه باطل هستند.

در واقع لنین از آنجایی که می‌دانست درباره یک پرسش انضمامی، تنها یک حقیقت می‌تواند وجود داشته باشد، از همین رو فضای زیادی را جهت بحث کردن فراهم کرد. اما خب، امروزه، این‌هایی که رفرمیست نام دارند، بر اساس یک فرضیه تکتگراییانه از هر چیز چرند و مزخرفی دفاع می‌کنند: این امر مدلل‌کننده آشفته‌اندیشی و درهم‌برهمی آنها میان دو شیئی است که کاملاً با یکدیگر تفاوت دارند. پس اینکه اگر وضعیتی پیش بیاید که در آن ممکن باشد روند تحقیق کردن و بحث کردن حتی بیست سال هم طول بکشد، طبیعتاً بدین معنا نیست که حقیقت می‌تواند دوگانه یا سه‌گانه باشد: حقیقت یگانه است^{۸۹}.

کواچ: پس می‌توان گفت که «راه رسیدن به حقیقت» منحصر [تک] نیست...

لوکاچ: این راه، منحصر نیست و یکتا^{۹۱} هم نیست. خود لنین درباره یک پرسش [یا مسئله‌ای] مهم، در نسبت با پاسخ مارکس، گواه به وضعیت کاملاً تازه‌ای داد. نباید فراموش کنیم، مارکس، مرحله انتقال یافتن «از سرمایه‌داری به سوسیالیسم» را یک راه بسیار سخت پنداشته بود: این تغییر ابتدا در توسعه‌یافته‌ترین کشورها رخ

⁸⁵ men of letters

⁸⁶ dogmas

⁸⁷ double character

⁸⁸ dual view

⁸⁹ the truth is one

⁹⁰ unique

⁹¹ unitary

خواهد داد. لنین درست دربارهٔ این لحظه بود که دست به ایده‌زایی زد و آن را پیش کشید. پرسش سوسیالیسم در یک کشور توسعه‌نیافته مطرح شد و لنین موقعیت سوسیالیستی را انتخاب کرد. اجازه بدهید تفسیر خودم را در اینجا ارائه کنم: لنین براساس ضرورت این وضعیت تاریخی عینی شده^{۹۲} تصمیم گرفت. منظورم این است که سال 1917 در روسیه، دو جنبش عظیم توده‌ای انقلابی وجود داشت. یکی اعتراض کل مردم به جنگ امپریالیستی بود، و دیگری نمایندهٔ خواست دیرینهٔ دهقانان برای تقسیم اراضی بزرگ و کار کردن بر اراضی خود بود. اگر این دو وضعیت را تجریدی^{۹۳} تحلیل کنیم، هیچ یک از این مطالبات به معنای دقیق کلمه سوسیالیستی نیستند: طوری که نه تنها یک دولت بورژوازی هم می‌تواند با این مطالبات کنار بیاید، بلکه می‌تواند این اراضی را باز-توزیع نیز کند. اما به رغم این، در آن زمان نه تنها احزاب بورژوازی، بلکه احزاب پوپولیستی مانند حزب سوسیالیست-انقلابی (29) و منشویک‌ها از جمله احزاب کارگری، همه مخالف صلح فوری بودند که به جنگ امپریالیستی پایان می‌داد. آنها همزمان که با صلح فوری مخالفت می‌کردند، باز-توزیع کامل اراضی را هم به هر طریقی رد می‌کردند. برای لنین در آن لحظه روشن بود تنها یک انقلاب سوسیالیستی می‌تواند آرزوهای صدها میلیون نفر را برآورده کند. به همین دلیل است که در یک روسیهٔ توسعه‌نیافته، لنین انقلاب اکتبر را بر اساس تاکتیک‌های محض^{۹۴} انجام نداد، بلکه بر اساس یک تحلیل مشخص از یک وضعیت مشخص دست به این عمل زد، و این وضعیت در سال 1917 در روسیه وجود داشت.

کواچ: شکیبایی^{۹۵} لنین در قبال افراد مختلف و خواسته‌هایشان غالباً یادآوری شده است. فکر می‌کنید این شکیبایی عنصری مهم در نگرش انقلابی است، حتی با وجود اینکه در نگاه اول متضاد با انقلاب به نظر آید؟

لوکاج: این پرسش همچنین مسئله دیالکتیک را هم در برمی‌گیرد. لنین به لطف وجود این وحدت دیالکتیکی شکیبایی و ناشکیبایی در قبال تحلیل مشخص از وضعیت مشخص تصمیم می‌گرفت. مایلم این مشخصه اندیشه او را با دو مثال نشان دهم. پس از سال 1905 برای لنین آشکار بود که انقلاب شکست خورده و دوره ضد-انقلاب آغاز شده بود. این واقعیت به مسئله انتخابات و اختلاف با فراکسیون بوگدانف-لوناچارسکی ربط پیدا می‌کرد. این فقط به مسائل جزئی برنمی‌گشت بلکه به رخدادهای سال 1917 نیز ربط پیدا می‌کرد.

وقتی در طول تابستان سال 1917 کارگران پتروگراد بسیار ملتهب بودند و قصد برپایی تظاهراتی بزرگ را داشتند، شخص لنین علیه تظاهرات موضع گرفت، چراکه به خاطر تعادل قوای موجود می‌دانست برخورد میان پرولتاریا و بورژوازی به همراه حامیان دولتی‌اش فاجعه بار خواهد بود. به خوبی می‌دانیم تظاهرات برخلاف اراده

⁹² given

⁹³ abstractly

⁹⁴ abstract

⁹⁵ patience

لنین انجام شد و خصلت یک جنگ داخلی را به خود گرفت، اما این را هم به خوبی می‌دانیم که پرولتاریا شکست خورد و لنین وادار شد به سمت اعلام غیرمشروع بودن آن عقب بنشیند. با این حال و پس از شکست کودتای کرونیلوف^{۹۶} (30) خیزش انقلابی فوق العاده بود.

این پدیدار توسط لنین به دو شیوه بیان شد. از یک طرف اگر درست به یاد داشته باشیم، او در سپتامبر مقاله‌ای نوشت که در آن اکثریت سوسیالیستهای-انقلابی و منشویک‌ها را به اتحاد برای کسب قدرت دعوت کرد و وعده داد تا جایی که اصلاحات سوسیالیستی در جریان باشد، حزب کمونیست اپوزوسیونی وفادار باقی خواهد ماند. چند روز بعد مقاله‌ای دیگر نوشت که در آن می‌گفت این وضعیت فقط چند روز دوام داشت و حالا تمام شده‌است.

سپس اکتبر آمد و لنین با همان خشونت و ناشکیبایی که مخالفت خود را با تظاهرات جولای اعلام کرده بود، خواستار بدست‌گیری فوری قدرت شد. برای مدتی طولانی رابطه‌اش با قدیمی‌ترین و اولین رفقاییش مثل کامنوف^{۹۷} (31) و زینونیف را برهم زد چون در این نظر با او همراه نبودند. این یعنی لنین با در نظر گرفتن عوامل ابژکتیو و سوبژکتیو انقلاب در جولای شکیبیا بود اما در اکتبر نه. بنابراین ایجا بار دیگر به نکته دوم باز می‌گردیم: همیشه تحلیل مشخص از شرایط مشخص است که تصمیم را می‌سازد.

کواچ: به آنچه درباره لایوس ناگی^{۹۸} (32) گفته شد، به این ناشکیبایی فکر می‌کنم ...

لوکاچ: در سال 1934 کنگره نویسندگان (33) در مسکو برگزار شد و لایوس ناگی نیز در آن شرکت داشت. من رابطه‌ای خوب با او داشتم، او پیش من آمد و پرسید به نظرت حکومت هیتلر چقدر طول خواهد کشید. به او گفتم پیشگو نیستم اما تا جایی که می‌توانم پیش بینی کنم ده تا پانزده سال به طول خواهد انجامید. بعد ناگی ناگهان به خشم آمد: سرخ شده بود و مشتش را روی میز کوبید، و فریاد کشید چون ایده‌ای متفاوت داشت، چراکه انقلاب خیلی قبل‌تر اتفاق افتاده بود، او مثل من کمونیستی خوب نبود. یعنی همچنان ناشکیبیا بود.

اجازه دهید مسئله ناشکیبایی را با مثالی دیگر توضیح دهم. در مسکو گردهمایی‌های بزرگ بسیار بد سازماندهی می‌شدند، یعنی اگر کارگران یک کارخانه یا یک مؤسسه در ساعت یک بعد از ظهر در میدان سرخ راهپیمایی می‌کردند، دستور تجمع در آن محل برای ساعت شش صبح صادر شده بود. این مسئله برای من در طول یک تظاهرات اتفاق افتاد. اتفاقاً در کنار زنی بسیار خوب که در سال 1919 به روسیه مهاجرت کرده بود راه می‌رفتم. همانطور که حرکت می‌کردیم، ناگهان کرم‌لین در برابرمان آشکار شد. زن بسیار هیجان زده بود و فریاد زد: «می‌بینی، ارزشش را داشت ساعت 6 صبح جمع می‌شدیم تا این همه را ببینیم!» پاسخی که به او دادم

⁹⁶ Kornilov

⁹⁷ Kamenev

⁹⁸ Lajos Nagy

دقیقا متضاد با آنچه بود که به لایوس ناگی گفتم: «اگر لنین صبر شما را داشت، بولشویک‌ها هرگز به کرملین وارد نمی شدند». نمی دانم آیا این دو حکایت نشان می‌دهند که شکیبایی و ناشکیبایی دوتایی‌هایی نیستند که به صورت منحصراً متافیزیکی متضاد با یکدیگر باشند، بلکه فرد همزمان می‌تواند - و بار دیگر دوست دارم تحلیل مشخص از شرایط مشخص لنین را به شما یادآوری کنم - شکیبیا و ناشکیبیا باشد.

کواچ: در سالهای اخیر چنین پرسشی پیش آمده که رفتار انقلابی واقعی در نسبت با برخی رخدادهای متفاوت چگونه باید باشد. بگذارید در عوض صحبت کلی به طور مشخص درباره جنبش‌های دانشجویی غرب، و همزمان جنبش‌های دانشجویی در کشورهای سوسیالیستی بپرسیم که چگونه می‌توان در کشوری که نیروهای انقلابی در قدرت هستند و بنابراین وظایفی کاملاً متفاوت برعهده دارند انقلابی بود؟ به همان شکل که عده‌ای خود شما را برای بیش از پنجاه سال انقلابی می‌دیده‌اند، در این باره چه می‌توانید بگویید؟

لوکاج: اجازه دهید به جنبش دانشجویی نظر کنیم. من این جنبش‌ها را با همدلی عظیم مطالعه و دنبال می‌کنم، چون اگر شرایط 1945 را با امروز مقایسه کنم، واقعا به نظر می‌رسد که «شیوه زندگی آمریکایی» یعنی سرمایه‌داری کنترل‌گر⁹⁹، حتی در سطح ایدئولوژیک نیز به پیروزی رسیده است. اکنون حداقل یک لایه حرکت خود را آغاز کرده، حتی اگر کاملاً آگاه نباشد، و این اهمیت ندارد که از ابزار صحیحی استفاده نمی‌کند. بگذارید یک تناقض را طرح کنم: وقتی سرمایه‌داری مدرن از پس انباشت اولیه متولد شد، کارگران به طور غریزی حس کردند به وسیله ماشین خوار و تخریب شده‌اند. این احساس منشاء جنبش «لودیسم»¹⁰⁰، یعنی تخریب ماشین‌ها بود. تخریب ماشین‌ها نمی‌تواند به عنوان راهبردی صحیح ارزیابی شود. با این حال بی شک قدمی لازم است که بعدتر اجازه می‌دهد کارگران خود را در اتحادیه صنفی سازماندهی کنند. امروز دانشجویان را به عنوان الگوهای کنش انقلابی در نظر نمی‌گیرم، بلکه آنها را به عنوان مبتکران و آغازگران یک جنبش در تاریخ جهان ارزیابی می‌کنم. و اهمیتی نمی‌دهم رهبران جنبش‌های دانشجویی این نکته را می‌بینند یا نه: به صورت عینی پشت همه این چیزها این واقعیت نهفته است که آنها می‌گویند «نمی‌خواهند به احمق‌های حرفه‌ای کنترل‌شده مبدل شوند»، و این توضیح می‌دهد چرا در پی راهی دیگر می‌گردند. آنها هنوز این راه تازه را نیافته‌اند و تازمانی که لایه‌های دیگر مردم نتوانند علیه این سرمایه‌داری کنترل‌گر قیام کنند راه مورد نظر را نخواهند یافت.

آغازگاه این قیام را در اولین اشکالش در آمریکا و در جنبش‌های ضد-جنگ مناطق دیگر می‌بینیم. می‌توانیم آن را در مسئله سیاه پوستان و در مباحثات پیرامون آن ببینیم. پس می‌توانیم بگوییم در مرحله اولیه از یک

⁹⁹ manipulated capitalism

¹⁰⁰ Luddism

قیام انقلابی علیه سرمایه‌داری کنترل‌گر قرار داریم که برای مثال با ظهور جنبش کارگری میان انتهای قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم منطبق است - هرچند باید در این باره احتیاط به خرج دهیم چراکه اتفاقات تاریخی خودشان را تکرار نمی‌کنند. در آن دوران مارکسیسم هنوز زبان نگشوده بود، اما بدون این دوران مارکسیسم هرگز متولد نمی‌شد.

اگر به وضعیت معاصر خود بازگردیم، خواهیم گفت که سوسیالیسم خود را با مسئله‌ای بسیار بزرگ مواجه می‌بیند. لنین آخرین چهره عظیم تحول احتمالی تازه بود، امری که از آن پس بیشتر و بیشتر ناممکن می‌شود. نباید فراموش کنیم در آغازگاه جنبش کارگری، همین که تنها به چهره‌های غول آسای مارکس، انگلس و لنین فکر کنیم، در می‌یابیم چطور ایدئولوژی بزرگ و رهبر سیاسی عظیم در یک تن جمع شده بودند. آنها در هریک از این سه چهره همزیستی داشتند. و همین امر باید درباره جانشین لنین یعنی استالین نیز صادق باشد. باور دارم اگر فردی یک قضاوت عینی تاریخی را درباره او بکار ببرد استالین را انقلابی معتقد درمی‌یابد. او مردی بسیار باهوش و با استعدادی عالی بود، یک متخصص فوق العاده تاکتیک، اما می‌توانم بگویم فاقد حساسیت ایدئولوژیک.

در جستارهایی پرشمار که اینجا نمی‌توانم به آنها وارد شوم، نوشته‌ام که در دوره مارکس و لنین جهان‌بینی کلی جنبش مفهوم ایدئولوژیک کاملاً تعریف شده‌ای داشت، و از جایگاه آن، جنبش‌های کارگری کشورهای مختلف راهبردهای خود را ترسیم می‌کردند، و تصمیمات تاکتیکی را درون این چهارچوب اتخاذ می‌کردند. در دوره استالین، رهبر حزب هم زمان مرجع ایدئولوژی حزب و - همانطور که می‌دانیم - مرجع همه چیز بود: این گونه شد که یک راکوسی^{۱۰۱}، یک نووتنی^{۱۰۲} (34) و غیره متولد شدند.

باید آگاه باشیم که شانس اندکی وجود دارد تا جنبش کارگری مارکسی تازه، انگلسی تازه یا لنینی تازه داشته باشد. بنابراین مسئله تازه این است که رابطه میان آموزش ایدئولوژیک و تاکتیک‌های سیاسی حزب چگونه باید باشد. به نظر من این مشکل حل نشده است.

کواچ: فکر می‌کنید برای کسی که امروز می‌خواهد فعالیت کند چه امکان‌هایی وجود دارد؟

لوکاج: یقیناً امکان‌های بزرگی برای افراد خواهان فعالیت وجود ندارد. با این وجود هیچ دوره‌ای وجود ندارد که در آن نتوان دست به عمل زد. برای مثال در کل هیچ مانعی برای افرادی وجود ندارد که مایل به مطالعات نظری و ایدئولوژیک اند، خود را وقف پژوهش‌های ایدئولوژیک می‌کنند و به واسطه آن تاثیر خود را می‌گذارند، هرچند همیشه باید دشواری‌ها و خطرات ناشی از انحرافات را در نظر داشت. از این نظر باید تشخیص داد سرمایه‌داری کنترل‌گر در غرب، بازنمود عصری تازه نیست که نه سرمایه‌دارانه و نه سوسیالیستی باشد، بلکه صرفاً پدیداری است که باید تحلیل شود.

¹⁰¹ Rakosi

¹⁰² Novotny

از طرف دیگر - و به این نکته مانند همیشه اهمیت بسیاری می‌دهم - باید خوب آگاه بود که در شمار بسیاری از مسائل بنیادین استالین جانشین لنین نبود، بلکه در برابر و ضد او قرار داشت. در این معنا و از منظر انسانی یکی از مهمترین مسائل بازگشت به نوع انقلابی لنین است. به همین خاطر است که توجه به لنین به عنوان انسانی واقعی و نه چهره‌ای افسانه‌ای را مهم می‌دانم. امروز این امر بیش از هر چیز دیگر برای سیاست جاری اهمیت دارد.

یادداشت‌های متن اصلی:

1. سومین کنگره بین الملل کمونیستی در مسکو از 22 جون تا 12 جولای به سال 1921 و با شرکت 605 نماینده، 103 سازمان و 52 کشور تشکیل شد. زمینه و دستور کار کنگره معرفی طرح نپ در روسیه شوروی، بحران اقتصاد جهانی و مبارزه لنین علیه «چپ‌گرایی» در زمینه مجادلات درباره آرایش، سازماندهی و جهت‌گیری احزاب کمونیست جوان مشخص شد.

2. آمادئو بوردیگا (1899-1970) یکی از اعضای جناح چپ حزب سوسیالیست ایتالیا، مشارکت‌کننده در تاسیس حزب کمونیست ایتالیا به سال 1921 و اولین رهبر آن است. او به خاطر مخالفت با تاکتیک‌های جبهه خلق که توسط کمینترن ایجاد شده بود از رهبری حزب کمونیست ایتالیا به سال 1926 خلع شد. او منتقد استالین بود و از حزب در سال 1930 اخراج شد. رهبر و نظریه پرداز اصلی حزب کمونیست جهان وطن (1944-66).

3. روت فیشر خواهرزاده الفرید آیسلر (1895-1961). به حزب سوسیال دمکرات اتریش در سال 1914 پیوست، بعد در تاسیس حزب کمونیست اتریش به سال 1918 مشارکت کرد. اتریش را به مقصد برلین به سال 1919 ترک و به جناح چپ حزب کمونیست آلمان پیوست. عضو رهبری حزب کمونیست آلمان به همراه مازلو از سال 1924 تا 1925 بود، او در سال 1927 اخراج و گروه کمونیستی مخالف لنین ¹⁰³ (لیگ لنینی) را تاسیس کرد. وقتی نازی‌ها در سال 1933 روی کار آمدند به فرانسه مهاجرت کرد. آرکادی مازلو نام مستعار آیزاک یفیموویچ چمیرنسکی (1891-1941) در آلمان و از والدینی روسی متولد شد. به حزب کمونیست آلمان در بدو تاسیس اش به سال 1919 پیوست، بعدتر به همراه روت فیشر جناح چپ آن را رهبری کرد. عضو رهبری حزب (1924-25) بود و از حزب به سال 1927 به خاطر نزدیکی اش به جناح چپ ضد-استالینی اخراج شد. در سال 1933 به فرانسه مهاجرت کرد و بعد راهی کوبا شد.

4. بلا کون (1886-1939) روزنامه نگار مجار و رهبر حزب کمونیست مجارستان است. در اوان جوانی به حزب سوسیال دمکراتیک مجارستان پیوست (1903). در سال 1914 به جبهه اعزام شد و توسط ارتش روسیه تزاری اسیر و در دوره اسارت به عضویت بولشویک‌ها درآمد. به کشور خود بازگشت، در دسامبر سال 1918 حزب کمونیست مجارستان را تاسیس کرد و به ریاست جمهوری شورایی مجارستان در سال 1919 رسید. بعد از سقوط جمهوری (آگوست 1919) به وین پناهنده شد، بعد به اتحاد جماهیر شوروی رفت و در جنگ داخلی شرکت کرد. از سال 1921 به بعد او نقش مهمی در بین الملل کمونیستی بازی می‌کرد: عضو کمیته اجرایی حزب (1921)، بعد عضو هیئت رئیسه

آن (1926). او از استالین در برابر مخالفان راست و چپ حمایت کرد، اما بعد با جهت گیری جبهه خلق به مخالفت برخاست. در سال 1938 بازداشت و احتمالاً در سال 1939 اعدام شد.

5. کارل کائوتسکی (1854-1938) رهبر اصلاح طلبان مرکزگرا و نظریه پرداز سوسیال دموکراسی آلمانی و بین الملل دوم. سر ویراستار مجله نظری زمانه نو^{۱۰۴} (1883-1917). فرانس مهرینگ (1846-1919) روزنامه نگار، مورخ و فیلسوف مارکسیست. از سال 1981 به عضویت حزب سوسیال دمکرات آلمان درآمد، یکی از نظریه پردازان جناح چپ آن بود. او مخالف میهن پرستی اجتماعی^{۱۰۵} اکثریت حزب سوسیال دمکرات آلمان در آگوست سال 1914 بود. در سال 1916 به همراه روزا لوکزامبورگ، لئو یوگیش و کار لیبکنیشتم جناح رادیکال و ضد-جنگ حزب سوسیال دمکرات آلمان را تاسیس کرد که بعدتر به نام گروه اسپارتاکوس معروف شد. در انتهای سال 1918 یکی از بنیان گذاران حزب کمونیست آلمان بود. ژرژ اوژن سورل (1847-1922) نظریه پرداز سوسیالیست فرانسوی با تاثیرات فکری متضاد که در بدو امر، حامی سندیکالیسم انقلابی بود و با فرصت طلبی سوسیال دمکراتها مخالفت می کرد. بعد از سال 1909 از سندیکالیسم جدا و به جنبش سلطنت طلبی کاتولیکی پیوست. این چرخش باعث نشد حامی انقلاب اکتبر به سال 1917 نباشد.

6. اروین سابو نام مستعار ساموئل آرمین اشلیزینگر (1877-1918) نظریه پرداز مجار مارکسیسم آزادی خواه^{۱۰۶}، کتابدار و رئیس کتابخانه، مترجم مارکس و فعال در جنبش آنارکو سندیکالیسم بود.

7. گئورگی والننتینوویچ پلخانف (1856-1918). بعد از فعالیت در میان پوپولیستها از سال 1876 تا 1880 مارکسیسم را به روسیه معرفی کرد. گروه آزادی کارگری را بنیاد نهاد (1883). عضو دفترخانه بین الملل دوم به سال 1889 شد. در تاسیس حزب سوسیال دموکراسی برای کارگران روسیه مشارکت داشت (1898) و در انتشار و ویراست ارگان این حزب یعنی /یسکر/^{۱۰۷} با لنین همکاری می کرد. ابتدا حامی بلشویکها بود اما بعد از منشویکها حمایت کرد. در سال 1914 خواهان شکست آلمان شد. در مارچ سال 1917 به روسیه بازگشت، از دولت موقت حمایت کرد و در برابر بلشویکها ایستاد.

8. بعد از سقوط جمهوری شورایی مجارستان در آگوست سال 1919، لوکاج به وین پناهنده شد، یعنی جایی که بیشتر دهه 1920 را در آن گذراند و اثر مهم خود تاریخ و آگاهی طبقاتی را در آنجا نوشت.

9. نیکولا ایوانوویچ بوخارین (1888-1938) روزنامه نگار و نظریه پرداز مارکسیست. از 1906 بلشویک بود. در سال 1910 دستگیر و تبعید شد، فرار کرد و به اتریش-مجارستان پناهنده شد، بعد به سوئیس، سوئد و ایالات متحده آمریکا رفت. جناح چپ کمونیستها را رهبری می کرد، با معاهده برست-لیتوفسک^{۱۰۸} مخالف بود و بعدتر به جناح راست چرخید. عضو کمیته مرکز حزب کمونیست روسیه (1917-34) بعد عضو دفتر سیاسی حزب (1924-29) عضو هیئت رئیسه کمیته اجرایی بین الملل سوم (1919-29) و رئیس این کمیته (1926-29) شد. سر ویراستار پرودا^{۱۰۹} (1917-29) و /یزویستیا^{۱۱۰} (1934-37) شد. با استالین علیه اپوزوسیون چپ متحد شد (1923) بعد اپوزوسیون راست را با

¹⁰⁴ Neue Zeit

¹⁰⁵ the social-patriotism

¹⁰⁶ libertarian-Marxist

¹⁰⁷ Iskra

¹⁰⁸ Treaty of Brest-Litovsk

¹⁰⁹ Pravda

¹¹⁰ Izvestia

رایکوف و تومسکی پیش از تسلیم شدن رهبری کرد (1928-29). در سال 1937 بازداشت و در سال 1938 اعدام شد.

10 . ماکسیمیلیان روبسپیر (1758-1794) چهره تاریخی انقلاب فرانسه، رهبر جناح چپ ژاکوبین‌ها و رئیس دولت (1793-94). توسط کودتای ضد-انقلابی 9 ترمیدور (27 جولای 1794) برکنار و به گیوتین سپرده شد.

11 . یوگنی لوپینه (1881-1919) یهودی روس، در برلین تحصیل کرد و به حزب سوسیال دمکرات آلمان پیوست، بعد عضو لیگ اسپارتاکوس در سال 1916 شد و در تاسیس حزب کمونیست آلمان شرکت کرد. در مدت انقلاب نوامبر سال 1918 آلمان ریاست شورای کارگری نوکلن¹¹¹ را برعهده داشت. در خلق ارتش سرخ جمهوری شورایی کوتاه مدت باواریا (آوریل-می 1919) شرکت داشت و بعد از سقوط جمهوری به خیانت متهم و تیرباران شد.

12 . اتو کورویین نام مستعار اتو کلاین (1894-1919) کارمند بانک و شاعر است، او در سال 1917 مارکسیست شد و در تاسیس حزب کمونیست مجارستان (پایان سال 1918) مشارکت کرد، به همین ترتیب عضو کمیته مرکزی و خزانه‌داری یا صندوق حزب شد. در طول دوران جمهوری شورایی مجارستان، مسئول بخش سیاسی کمیساریای خلق در امور داخلی و عضو کمیته اجرایی مرکزی این نهاد بود. پس از سقوط جمهوری شورایی، او در مجارستان باقی ماند تا حزب کمونیست را به صورت زیرزمینی سازماندهی کند، اما دستگیر و اعدام شد.

13 . گئورگی زینونوف نام مستعار هیرش آفلباوم (1883-1936)، رهبر بلشویک‌ها و دوست لنین است. در سال 1901 به حزب سوسیال دمکرات روسیه و در سال 1903 به فراکسیون بلشویک حزب پیوست. به سال 1905 در انقلاب سن پترزبورگ مشارکت داشت، بعد به همراه لنین تا انقلاب فوریه 1917 در تبعید زندگی کرد. پس از انقلاب اکتبر رهبر اصلی حزب در پتروگراد، عضو دفتر سیاسی (1921-26) و رئیس بین الملل سوم (1919-26) شد. پس از مرگ لنین (1924) با استالین و کامنوف علیه تروتسکی متحد شد، سپس با تروتسکی علیه استالین و بوخارین پیوند اتحاد بست (1926-27). از حزب اخراج شد، در سال 1928 تسلیم شد و تا سال 1932 که از نو کنار گذاشته شود تاحدی احیا شد. پس از ترور کیروف (1934) زندانی، محکوم و اعدام شد (1936).

14 . صدتایی‌های سیاه¹¹² گروه تروریستی راست افراطی فوق ارتجاعی در روسیه تزاری که مسئول برنامه‌های یهودستیزانه و حملات علیه انقلابیون با همکاری مقامات دولتی بودند.

15 . ماکسیم گورکی نام مستعار آلکسیس ماکسیموویچ پسکوف (1868-1936) نویسنده رئالیست، ویراستار و نماینده‌نویس که کودکی رنجباری را گذرانده و پیش از تبدیل شدن به روزنامه نگار و نویسنده در ابتدای دهه 1890 در بسیاری از مشاغل کار کرده بود. نخست به پوپولیست‌ها نزدیک شد، بعدتر از حزب سوسیال دمکرات روسیه (RSDLP) و فراکسیون بلشویک آن حمایت کرد. در انقلاب 1905 مشارکتی فعال داشت. بازداشت و بعد به خاطر پویش بین‌المللی آزاد شد، به تبعید رفت، نخست در ایالات متحده سپس در ایتالیا تا اینکه در سال 1913 به روسیه بازگشت، او مشمول عفو شده بود. در پنجمین کنگره حزب سوسیال دمکرات روسیه در لندن شرکت داشت (1907) و همانجا با لنین ملاقات کرد. مدرسه‌ای برای کادرهای کارگری در کاپری به همراه بوگدانف و لوناچارسکی سازمان داد (1909). پس از انقلاب اکتبر ابتدا به شدت با بلشویک‌ها به مخالفت برخاست ولی بعد از سوء قصد علیه لنین در

¹¹¹ the Neukölln workers' council

¹¹² 'Black Hundreds'

تابستان سال 1918 حامی آنان شد. در حالی که از بیماری رنج می‌کشید، روسیه را در سال 1921 ترک و بار دیگر به شکل یک نیمه-تبعیدی در ایتالیا مستقر شد (1923). از سال 1927 در فواصل معین به اتحاد جماهیر شوروی باز می‌گشت و در سال 1932 به طور دائمی در آنجا ماندگار شد، مورد لطف استالین قرار گرفت. در رثای رژیم سخن می‌گفت و نقش مرکزی در خلق ادبیات شوروی و «رنالیسم سوسیالیستی» بازی کرد. به طور رسمی در اثر ذات الریه در جون سال 1936 درگذشت، اگرچه برخی از مورخان امکان مسمومیت او را طرح می‌کنند.

16. در نسخه اصلی این متن که توسط گورکی به سال 1924 منتشر شد، لنین هیچ انتقادی از تروتسکی یا هیچ اشاره‌ای به جناح «لاسانی» او نمی‌کند. برعکس متن پر از تمجید است: «چیزهای غلط زیادی درباره رابطه من با او می‌گویند. بله چیزهای غلط زیادی می‌گویند، به خصوص درباره من و تروتسکی». روی میز می‌کوبد و اعلام می‌کند: «بگذارید فرد دیگری را که قابلیت سازماندهی یک ارتش تقریباً نمونه ظرف یک سال را دارد و تحسین متخصصان نظامی را به خود جلب کرده را به شما نشان دهم. ما این مرد را داریم. یعنی همه چیز داریم. و همچنین به این داشته افتخار می‌کنیم»¹¹³. تنها در متون دیگر، از سال 1930 به این طرف، پس از پیروزی استالین در نبرد برای رهبری حزب بود که تروتسکی از کشور تبعید و نویسنده (یعنی گورکی) با شکوه و موقعیتی عالی به شوروی بازگشت و این ملاحظات انتقادی ناگهان ظاهر شد.

17. فلیکس ژرژینسکی (1877-1926). یکی از بنیان‌گذاران حزب سوسیال دمکرات لهستان در سال 1900. یازده سال را در زندانها و محبس‌های تزاری گذراند. عضو حزب بلشویک از مارچ سال 1917. به نام «فلیکس آهنین»¹¹⁴ نامیده می‌شد چون شخصیتی انعطاف‌ناپذیر و فسادناپذیر داشت، چکا را بنیاد گذاشت و رئیس این سازمان شد (کمیسون فوق‌العاده پان-روسی برای سرکوب خرابکاری و ضد-انقلاب)، سپس رئیس GPU و در نهایت OGPU از سال 1917 تا 1926 شد. کمیسر خلق برای امور داخلی (1921-24) بعد کمیسر خلق برای راه آهن (1922-26) شد. ریاست شورای عالی اقتصاد را برعهده گرفت (1924-26)، و در اثر حمله قلبی درگذشت.

18. بیماری کودکانه چپ‌روی در کمونیسم در آپریل-می 1920 در آستانه برگزاری دومین کنگره بین‌الملل کمونیستی توسط لنین به نگارش درآمد. در ماه جون در روسیه منتشر شد، سپس در جولای در آلمان، فرانسه و انگلستان برای توزیع میان نمایندگان کمینترن چاپ شد.

19. ژولیوس مارتوف (1873-1923) نام مستعار یولی اوسیپوویچ تسدرباوم است؛ فعال سوسیال دمکرات، ابتدا در گروه پیرامون روزنامه/سکر/ به لنین نزدیک بود، بعد از انشعاب در حزب به سال 1903 رهبر منشویک‌ها و جناح صلح طلب و جناح چپ بین‌المللی آنها در طول جنگ اول جهانی شد. در سوئیس تبعیدش را می‌گذراند تا اینکه با پیروزی انقلاب در می سال 1917 به روسیه بازگشت. مخالف ثابت قدم بلشویک‌ها بود و به او اجازه داده شد روسیه را به قصد آلمان در سال 1920 ترک کند.

20. معاهده صلحی که در سوم مارچ سال 1918 در شهر برست-لیتوفسک (امروز واقع در بلاروس است) میان روسیه و قدرتهای اتحاد چهارگانه (آلمان، اتریش-مجارستان، بلغارستان و ترکیه) بسته شد و به شرکت روسیه در جنگ اول جهانی خاتمه داد.

¹¹³ Maxim Gorky, Lénine et le paysan russe (Paris: Éditions du Sagittaire, 1924), pp. 95-6.

¹¹⁴ Iron Felix

21. هاینریش هاینه (1856-1797) نویسنده و شاعر رومانتیک قرن نوزدهم آلمان، دوست مارکس و انگلس.
22. نادژدا کنستانتینووا کروپسکایا (1869-1939) فعال مارکسیست از سال 1891 بود و در سال 1896 دستگیر و تبعید شد. در سال 1898 با لنین ازدواج کرد و همکار اصلی او بود. دبیر تحریریه/سکر، شبکه توزیع زیرزمینی روزنامه را سازمان داد همانطور که رابطه رهبران بلشویک خارج از کشور را با بخش‌های حزب در روسیه ممکن می‌ساخت. در آستانه جنگ جهانی اول، به همراه ایسا آرماند، رئیس اولین مجله حزبی برای کارگران زن با نام *رابوتنیتسا*¹¹⁵ را برعهده گرفت. بعد از انقلاب اکتبر، خود را وقف مسائل آموزشی کرد و مدیریت کتابخانه‌ها به عنوان معاونت کمیسر خلق برای آموزش عمومی، یعنی معاونت لوناچارسکی را برعهده گرفت. عضو کمیسیون کنترل مرکزی حزب بلشویک بود و همچنین تا پیش از تسلیم شدن در برابر استالین-بوخارین عضو اپوزوسیون متحد نیز بود.
23. وی. آی. لنین، «سازمان‌بندی حزبی و ادبیات حزبی»، 13 نوامبر 1905.
24. ولادمیر مایاکوفسکی (1893-1930) شاعر فوتوریست و نمایشنامه‌نویس. در گرجستان متولد شد، در سال 1905 با سوسیال دمکرات‌های محلی همکاری کرد. از سال 1908 به بلشویک‌ها پیوست. در حد فاصل سالهای 1908-09 سه بار زندانی شد، حزب را بعد از آزادی رها کرد و با جنبش «فوتوریسم»ی که رهبری می‌کرد به چهره مرکزی جنبش هنری آوانگارد مبدل شد. اولین اشعارش را در دهه 1910 منتشر ساخت. با هیجان از انقلاب اکتبر استقبال کرد و خود را با اشعار، شعارها، پسترها و نمایش‌هایش در خدمت تبلیغات دولت جدید قرار داد. همکاری فعالی با روزنامه شورایی *یزوستیا*¹¹⁶ داشت. در سال 1923 مجله و جنبش هنری کمونیستی/فوتوریستی LEF (جبهه هنر چپ) را پایه گذاشت. در سال 1930 دست به خودکشی زد.
25. Proletkult یا فرهنگ پرولتری سازمان توده‌گیر برای آموزش فرهنگی بود. در سپتامبر سال 1917 به عنوان انجمن کارگری مستقل از احزاب، شوراها یا اتحادیه‌ها تاسیس شد. در کنار افراد دیگر آلكساندر بوگدانوف رهبر سازمان بود، کسی که به عنوان نظریه پرداز مارکسیست و رهبر مغضوب سابق بلشویک باورداشت طبقه کارگر باید به طور خودانگیخته فرهنگ خود را بسازد، و هژمونی چنین فرهنگی ساختمان سوسیالیسم را تضمین می‌کند. بعد از انقلاب اکتبر *پرولتکالت* استقلالش از دولت را حفظ کرد اما در سال 1920، به دنبال مداخله لنین، کمیته مرکزی حزب کمونیست تصمیم گرفت *پرولتکالت* را تابع کمیساریای خلق برای آموزش عمومی قرار دهد. از آن پس سازمان فروپاشی خود را شروع کرد و در سال 1932 ناپدید شد.
26. لئو نیکولائوویچ تولستوی (1828-1910) جستارنویس و نویسنده مهم رئالیست روس، موالف جنگ و صلح و مطرح کننده آموزه پیشرفت غیر-خشونت آمیز اجتماعی (تولستوی باوری).
27. *ماتریالیسم و آمپیریو-کریتیسیسم* (ماده‌باوری و نقد تجربه‌گرایانه) را لنین بعد از مطالعه گسترده فلسفی از جمله در موزه بریتانیا در لندن، به سال 1908 نوشت و در ماه می سال 1909 در روسیه منتشر شد. هدف اصلی کتاب مقابله با مفاهیم فلسفی مخالفان سیاسی در فراکسیون بلشویک بود، مهمتر از همه نظریه پرداز اصلی آنها آلكساندر بوگدانوف و نظریه «تجربی-انتقادی» اش برای فائق شدن بر تضاد میان ایدئالیسم و ماتریالیسم.

¹¹⁵ Rabotnitsa¹¹⁶ Izvestia

28. اویگن بوم فون باورک (1851-1914) اقتصاددان اتریشی که با توسعه تفسیری سوبژکتیو و ایدئالیستی از قوانین اقتصادی با گسترش ایده‌های مارکسیستی مخالفت کرد. بنیانگذار مکتب اتریشی «مطلوبیت نهایی»¹¹⁷.
29. سوسیالیست‌های-انقلابی حزبی بود که در انتهای سال 1901 یا اوایل سال 1902 تاسیس شد و از گروه‌های پوپولیست تشکیل می‌شد. سوسیالیست‌های-انقلابی طبقه دهقان را بدون تمایزات اجتماعی درونی‌اش نیروی محرکه انقلاب و ساخت سوسیالیسم در روسیه می‌دانستند، کشوری که نمی‌تواند به مانند غرب توسعه یابد. بنابراین آنها هرگونه نقش رهبری پرولتاریا را رد می‌کردند. بعد از انقلاب فوریه سال 1917 حزب مذکور به همراه منشیوک‌ها و کادتها نیروی اصلی دولت بورژوازی موقت بودند و شماری از رهبران آنها به وزارت رسیدند (کرنسکی، آوکسنتیف، چرنوف). در جولای سال 1917 به احزاب راست و چپ تقسیم شدند، جناح چپ در اولین دولت شورایی از نوامبر 1917 تا مارچ 1918 با بلشویک‌ها وارد ائتلاف شدند. جناح راست حزب از نیروهای سفید در جنگ داخلی حمایت کردند؛ وقتی جناح چپ حزب در جولای سال 1918 ممنوع شد اکثر اعضای آن به حزب کمونیست پیوستند.
30. لاور گئورگویچ کورنیلوف (1870-1918) ژنرال تزار در طول جنگ اول جهانی، او جبهه جنوب غربی را فرماندهی می‌کرد و در جولای سال 1917 به فرماندهی کل منصوب شد. او کوشید علیه دولت بورژوازی موقت در انتهای آگوست کودتا کند و در سپتامبر دستگیر شد. در نوامبر فرار کرد و فرماندهی کل «ارتش داوطلبان» ضد-بلشویکی را برعهده گرفت. در سال 1918 در جریان حمله به اکاترینودار کشته شد.
31. لئو بوریسوویچ کامنوف، نام مستعار لئو روزنفلد (1883-1936) است. عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه از سال 1901 و بلشویک از سال 1903. عضو کمیته مرکزی (1917-18 و 1919-27) و عضو دفتر سیاسی حزب (1919-25). رئیس شورای مسکو (1926-1927)، رئیس موسسه لنین (1923-26). نماینده تام‌الاختیار در اتریش (1918) و ایتالیا (1926-1927). کمیسر خلق برای تجارت داخله و خارجه (1926). عضو «دسته سه تائی»¹¹⁸ به همراه استالین و زینوویف علیه تروتسکی، بعد متحد تروتسکی علیه استالین و بوخارین. در سال 1917 از حزب اخراج شد، تسلیم شد و در سال 1928 از نو به حزب بازگردانده شد، و پیش از اخراج دوباره در سال 1932 به ریاست یک انتشارات منصوب شد. ریاست موسسه ادبیات جهان گورکی (1934). پس از قتل کیروف (1934) دستگیر و اعدام شد (1936).
32. لایوس ناگی (1883-1954) نویسنده و روزنامه نگار که به سال 1945 به حزب کمونیست مجارستان پیوست.
33. در این کنگره (آگوست-سپتامبر 1934) اتحادیه نویسندگان شوروی بعد از انحلال تمامی انجمن‌ها و گروه‌های ادبی پیشین با دستور کمیته مرکزی حزب کمونیست تحت سلطه استالین تاسیس شد. ریاست کنگره را گورکی برعهده داشت. اتحادیه کنترل بر نویسندگان و به کار بستن «رنالیسم سوسیالیستی» در ادبیات را نهادینه کرد.
34. ماتیاکس راکوسی نام مستعار ماتیاکس روزنفلد (1892-1971) است. دبیر کل استالینیست حزب کمونیست مجارستان (که در سال 1941 به حزب کارگران مجارستان تغییر نام داد). نخست وزیر (1952-53) بود اما در سال 1956 از قدرت حذف شد، از حزب کمونیست مجارستان در سال 1961 اخراج شد و در شوروی درگذشت. آنتونین

¹¹⁷ marginal utility

¹¹⁸ troika

نووتنی (1904-75) عضو حزب کمونیست چک در سال 1921، دبیر کل حزب در سال 1956 و رئیس جمهور چکسلواکی از 1957 تا 1968.

مترجم: دیوید فرنباخ^{۱۱۹}